

# عشق و بازی های مولانا

جلال ستاری



## فهرست

۳	یادداشت
۵	ربودگی و رستاخیز
۵۸	غار تیده عشق
۶۳	عشق دلاله صفت و حسن عاریت
۷۲	فرو شدن آفتاب
۱۱۴	عشق زناشوهری و عشق شیفتگی

ما چو افسانهٔ دل بی‌سر و بی‌پایانیم  
تا مقیمِ دلِ عشاقِ چو افسانه شویم

\*

فسانهٔ عاشقان خواندم شب و روز  
کنون در عشق تو افسانه گشتم

\*

«عشق را با دی و با امروز و با فردا چه کار؟»

شمس

## یادداشت

این دفتر، نخست، سخنی بود به قدر بضاعتم با عزیزی، زنده دلی در شرح عشق و عاشقی‌های مولانا که از من در آن‌باره می‌پرسید و من نمی‌خواستم که گفتار به نوشتار بدل شود، چون سخن در دهان بیش از سخن نقش بسته بر صفحه کاغذ اثر دارد، همانگونه که شنیدن موسیقی بیش از خواندن نت‌هایی که آهنگ را چون آب در قفس حبس می‌کنند کارگر می‌افتد، اما آن عزیز ناگهان غیب شد و من خواستم «لحظه‌های سبز و رویان تجربه ابداع ارتجالی»<sup>۱</sup> را چون یادگاری برای خود نگاه دارم.

آنچه در پی می‌آید، شرح حال و افکار مولانا نیست که نگارنده در این باب، بصیرت و دانشی ندارد و آن کاریست بر عهده مولوی شناسان نکته‌یاب، بلکه تنها طرح و توضیح خصیصه‌ای در مذهب یا طریقت عشق مولانا است که همواره ذهنم را به خود مشغول می‌داشته است و کوشیده‌ام که آن را بازگویم تا چه آید از پس پرده برون. اما برای ذکر و شرح آن نکته، ناگزیر می‌بایست به نقل مطالبی بپردازم (از منابعی دست اول) که کمابیش شناخته و دانسته است و شاید تکرارشان ملال آورد و از این بابت پوزش می‌خواهم.

۱. زنده یاد عبدالحسین زرین‌کوب.

## ربودگی و رستاخیز

دیدار کیمیاکار خداوندگار مولانا جلال‌الدین محمد (۶۰۴-۶۷۲ ه.ق.) با شمس تبریزی، پیر راه‌بین و انقلاب و آشفته‌گی و تبدل مزاج و تحوّل روحی مولانا پس از آن آشنایی، از وقایع شگفت روزگار است و به راستی تأثیری کیمیاگرانه داشته است و حتی از کیمیاسازی و کیمیاسنجی به شوق زر کردن مس بیمقدار، شگفت‌تر بوده است، زیرا آنچنانکه مولانا می‌گوید «اگرچه کبار ماضی، علم کیمیا را در اجسام و اجساد به کار بردند و آن عجب نیست، اما کیمیاکاری در عقول و ارواح عجیبت»<sup>۱</sup> و شمس خود می‌گفت: «وجود من کیمیائی است که بر مس ریختن حاجت نیست. پیش مس برابر می‌افتد، همه زر می‌شود. کمال کیمیا چنین باید»<sup>۲</sup>.

۱. شمس‌الدین احمد افلاکی، مناقب العارفين، به کوشش تحسین یازجی، از روی چاپ آنقره ۱۹۵۹ میلادی، دنیای کتاب، ۱۳۶۲، ص ۱۴۳.
- احمد افلاکی که از اصحاب جلال‌الدین فریدون عارف (متوفی در ۷۱۹) و شمس‌الدین امیر عابد (متوفی در ۷۲۹) (پسران سلطان ولد) است و در ۷۷۰ یا ۷۷۱ درگذشته است، تألیف مناقب را در ۷۱۸ آغاز کرده و در ۷۵۴ به پایان برده است. کلمان هوار (Cl. Huart) شرق‌شناس فرانسوی، مناقب العارفين را به زبان فرانسه ترجمه کرده و در سالهای ۲۲-۱۹۱۸ در پاریس با عنوان Les saints desranches tourneurs به چاپ رسانده است.
۲. مقالات شمس تبریزی، به تصحیح محمدعلی مؤحد، خوارزمی، ۱۳۶۹، ص ۱۴۸.

مولانا پسر بهاء‌الدین ولد سلطان‌العلما از افاضل و اکابر صوفیان (متوفی در ۶۲۸) که خواص و عوام بدو اقبال داشتند، پیش از آنکه به شمس تبریزی باز خورد،<sup>۱</sup> سالها به ارشاد و وعظ و تذکیر و افتا اشتغال داشت و محدث و فقیه و ادیب و فیلسوف استاد بود «و در چهار مدرسه معتبره مدرسی می‌کرد و اکابر علما در رکابش پیاده می‌رفتند».<sup>۲</sup> اما پس از آنکه دست ارادت در دامن شمس زد «به کلی از تدریس و تعلیم فارغ گشت»<sup>۳</sup>، و علم قال و علوم شرعی را وانهاد، چون اعتقاد بست که قال، حجاب حال است و بنابراین، تنها علم حال و علوم باطن، دستگذار طالب و سالک راستین است.

شرح دیدار این دو یار دمساز با یکدیگر (ظاهراً نخست در دمشق و سپس در قونیه به سال ۶۴۲) که به افسانه می‌ماند و خلوت کردن آندو که گویا به چهل روز یا سه ماه کشید، موضوع سخنان نیست، خاصه که مولوی‌شناسان آن را بارها نقل و تحلیل کرده‌اند. اما نکته‌ی پر معنی از لحاظ ما، عشق‌نوازی‌های مکرر مولانا پس از آن دیدار است، چون چنانکه می‌دانیم مولانا که سالها در حلب و دمشق تحصیل کرده درس خوانده بود و در آغاز حال، شغل و عظمت و افتا و تدریس داشت و در مدرسه به درس فقه و علوم دینی می‌پرداخت و مجلس تذکیر منعقد می‌کرد، پس از آن «صحبت و انقطاع کلی و خلوت» که در آن «برفت از دست و هم شنید آنچه کس ز کس نشنید»، طریقه و روش‌اش را بدل ساخت و «به جای

۱. «شمس در تاریخ ۲۶ جمادی‌الثانی ۶۴۲ به قونیه آمده و پس از شانزده ماه در تاریخ ۲۱ شوال ۶۴۳ از آن شهر رفته و دوباره پس از چندی در ۶۴۴ به قونیه بازگشته و در ۶۴۵ ناپدید شده است». مقالات شمس تبریزی، تصحیح و تعلیق استاد محمدعلی مؤحد، خوارزمی، ۱۳۶۲، ص ۱۹.

۲. مناقب العارفین، ص ۶۱۸، ایضاً نک همانجا، ص ۶۲۶-۶۲۵.

۳. مناقب، ص ۶۲۰.

اقامه نماز و مجلس وعظ، به سماع نشست و چرخیدن و رقصیدن بنیاد کرد و به جای قیل و قال مدرسه و جدال اهل بحث، گوش به نغمه جانسوز نی و ترانه دلنواز رباب نهاد<sup>۱</sup>. بنابراین تردیدی نیست که به گفته زنده یاد استاد فروزانفر، دیدار با شمس الدین به راستی «سرفصل تاریخ زندگانی مولانا» بوده است و نیز «قابل انکار نیست که مرموزترین فصول تاریخ زندگانی مولانا، همان داستان پیوستگی و ارتباط او با شمس تبریزی می باشد» و یقین است که «شمس الدین مبدأ زندگانی جدیدی برای مولانا شده است»<sup>۲</sup>.

شمس الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی هنگام ورود به قونیه یعنی در سال ۶۴۲، حدوداً شصت سال داشت و مولانا در آن زمان که بدو پیوست و احوالش دیگرگون گشت، به حد ۳۹ سالگی رسیده بود.<sup>۳</sup> شمس، درویشی بی دم و دستگاه و مرموز و گریزپا و درون پوش بود، از خود و خلق رسته، حقیقت حال خویش از مردم پنهان می داشت و بر این پنهانکاری و پوشیده رفتن و ناشناس ماندن اصرار می ورزید و ازینرو بیگمان پاره ای افسانه ها و روایات و اقوال شگرف که در باب وی و همصحبتی و خلوت نشینی اش با مولانا رواج داشت، تا آنجا که شمس سیمایی اسطوره ای یافته و حتی بعضی ویرا موجودی خیالی پنداشته اند، از همین خلق و خوی شگفتش و شایعاتی که درباره اش، زبازد خاص و عام بود و همه، از تضادهایش

۱. بدیع الزمان فروزانفر، رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی، زوار، ۱۳۷۶، چاپ پنجم، ص ۶۴.

۲. بدیع الزمان فروزانفر، همان، ص ۸۸ و ۹۰.

۳. نک به محمد علی موحد، شمس تبریزی، طرح نو، ۱۳۷۵، فصل ششم. و به قولی دیگر نزدیک پنجاه سال داشت.

حکایت دارند، آب می‌خورد که مولانا آن جمله را در غزلی چنین وصف کرده است:

سرفرازی، شیرگیری، مستِ عشقی، فتنه‌ای  
 نزد جانان هوشیاری، نزد خود دیوانه‌های  
 خشم‌شکلی، صلح‌جانی، تلخ‌رویی، شکری  
 من بدین خویشی ندیدیم در جهان بیگانه‌های  
 شمع‌گویم یا نگاری، دلبری، جان‌پروری  
 محض روحی، سروقدی، کافری، جانانه‌های

شمس به حدود ظاهر بی‌اعتنا بود و به رسوم، پشت پا زده بود و «از پسند و ناپسند کوتاه‌بینان گذشته بود»<sup>۱</sup> و در گفتار بس گستاخ بود و سخنان نیشدار و گزنده و دشمن‌ساز می‌گفت و از دشنام دادن و رنجاندن «ظاهریان و بستگان حدود و کم‌همتان زاهدنمای» به نیش زبان پروا نداشت<sup>۲</sup> به مصداق آنکه:

از پی رَدّ و قبول عامه خود را خر مساز  
 زانکه نبود کار عامه جز خری یا خرخری

و با اینهمه چنانکه گفتیم «بر پوشیدگی و ناشناخته‌ماندگی خود، اصرار داشت»<sup>۳</sup>. و چون «پیوسته در کرامات بودی و از خلق، شهرت خود را

۱. بدیع‌الزمان فروزانفر.

۲. نک به مقالات شمس تبریزی، به تصحیح و تعلیق محمدعلی مؤحد، خوارزمی ۱۳۶۹، ص ۸۳ («غُرخواهر») و ص ۱۸۴.

۳. «بیا تا در گوشت گویم: چون من خواهم که کاری بکنم، اگر خدا مرا منع کند، نشنوم. کسی که ما را دید یا مسلمانِ مسلمان شود یا ملحدِ ملحد. زیرا چون بر معنی ما وقوف نیابد، همین ظاهر ما بیند، همین ظاهر ما بیند و درین عبادتِ ظاهر، تقصیری بیند



پنهان داشتی»<sup>۱</sup> برخی گفته‌اند شمس «عارفی بوده است از شطّار و صاحب حال و هوای ملامتی، (ولی) بیش از آنکه ملامتی باشد، ملامتی نماست»<sup>۲</sup>.

شمس‌الدین احمد افلاکی نقل می‌کند که مولانا نخستین بار در میدان دمشق، در میان خلائق با شخصی «بوالعجب» مقابل افتاد «نمدی سیاه پوشیده و کلاهی بر سر نهاده»<sup>۳</sup>؛ شمس «پیوسته نمدی سیاه پوشیده و هر جا که رفتی در خانی فرود آمدی»<sup>۴</sup> (با همه نداری و تنگدستی به رسم بازرگانان دولتمند) و به قول فریدون سپهسالار «به طریقه و لباس تجّار بود. به هر شهر که رفتی، در کاروانسراها منزل کردی و کلید محکم بر در نهادی

→ و همت او بلند شده باشد و پندارد که او را این عبادات حاجت نمانده است و از عبادات که مخلص عالمیان است، دور افتد». مقالات شمس تبریزی، تصحیح و تعلیق محمدعلی مؤحد، خوارزمی ۱۳۶۹، ص ۷۳۹.

۱. رساله فریدون بن احمد سپهسالار که شرحش بیاید.

۲. عبدالباقی گولپینارلی، مولانا جلال‌الدین، زندگانی، فلسفه و آثار و گزیده‌ای از آنها، ترجمه توفیق سبحانی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳، ص ۱۲۰-۱۱۹.

۳. شمس‌الدین احمد افلاکی، مناقب العارفین، جلد اول، به تصحیح تحسین یازنجی، ۱۳۶۲، دنیای کتاب، ص ۸۲.

۴. مناقب العارفین، جلد دوم، ۱۳۶۲، ص ۶۱۶.

گفتنی است که شمس «گرد جهان گشتی کرده بود» و «جماعت مسافران صاحب دل او را پرنده گفتندی، جهت طی زمینی که داشته بود» (همانجا، ص ۶۱۵ و ۶۳۱). کارگردان نمایش بز و بکوب و ساز و ضربی «شمس پرنده» ظاهراً این صفت را به معنای پزندگی شمس همچون مرغی که به آسمان پرواز می‌کند دریافته است. ازینرو شمس در آن نمایش، بارها بر صندلی‌ای می‌نشیند که با طناب بالایش می‌کشند، چنانکه گویی سوار بر آسانسوری است و به آسمان می‌رود! اما به زعم استاد محمدعلی مؤحد در نوشته زیبایش «لقب پرنده برای شمس تبریز ناظر به علو همت و اوج معرفت (اوست) نه چنانکه افلاکی تصور کرده به کثیرالسفر بودن یا طی الارض و توانایی و قدرت خارق عادت بر اینکه مسافرت‌های دور دست را در یک طرفه‌العین درنوردد، توانایی و قدرتی که صوفیان آن را به برخی از مشایخ خود نسبت داده‌اند». همان، ص ۸۰.

و در اندرون به غیر حصیری نبود. گاه گاه شلوار بافتی و معیشت از آنجا فرمودی...»<sup>۱</sup>. همچنین «نقلست که یک نوبت مدت یک سال در محروسه دمشق اقامت فرمود. در هفته‌ای کمابیش یک نوبت از حجره بیرون آمدی و در دکان رواسی رفتی و دو پول داده، از آب سربی<sup>۲</sup> چربی خریدی و تناول فرمودی و تا مدت یک هفته بدان قناعت کردی. تا مدت یک سال برین وجه معامله فرمود. طباخ چون مدت‌ها برین سیاق دید دانست که ایشان از اهل ریاضت‌اند و این زحمت به اختیار بر خود قبول کرده‌اند و نوبتی دیگر چون حاضر آمدند، طباخ کاسه‌ای پرترید و چربش کرد و دو تا نان پاکیزه به خدمتشان نهاد. حضرت ایشان را معلوم گشت که بر معامله ایشان وقوف یافته‌اند. فی الحال کاسه را به بهانه آنکه دست می‌شویم فرو نهاده بیرون رفت و از آن پا از شهر رفت»<sup>۳</sup>. ایضاً «نقلست که مولانا شمس‌الدین... هرگاه که از توالی تجلیات مستغرق می‌گشت و قوای انسانی تحمل آن مجاهده نمی‌کرد، جهت دفع آن حال، خود را به کار مشغول کردی و به ناشناسی نزد مردم به مساقی<sup>۴</sup> رفته تا شب کار کردی و چون اجرت دادندی فرمودی قرض دارم، می‌خواهم تا جمع شود تا به یک بار ادا کنم و بدان بهانه موقوف می‌گذشت، بعد از مدتی غیبت می‌فرمود»<sup>۵</sup>.

این مرد شگرف<sup>۶</sup> که از خلق پرهیز می‌کرد و «قلندری گمنام بود»،

۱. زندگینامه مولانا جلال‌الدین مولوی، تألیف فریدون‌بن احمد سپهسالار، با مقدمه سعید نفیسی، اقبال، چاپ سوم، ۱۳۶۸، ص ۱۲۳. مجدالدین فریدون‌بن احمد سپهسالار متوفی در ۷۱۲ هـ چهل سال در خدمت مولانا بوده است.

۲. سیرابی (سعید نفیسی). ۳. همان، ص ۴-۱۲۳.

۴. مشاقی (سعید نفیسی). ۵. همان، ص ۱۲۵.

۶. شایان ذکر است که شمس از کودکی، مرموز با اطواری غریب بود: در «نازکی حال»